

هو العليم

پرهیز از گذراندن عمر به بطالت در سه مرتبه از
مراتب وجود

شرح حدیث عنوان بصری - حسران و بطالت عمر -

جلسه ۱۲۷

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

صحبت راجع به کلام امام صادق عليه السّلام بود

که فرمودند: «و لا يدع ايامه باطلا.» مطلب ما در

جلسات گذشته راجع به کیفیت سلوک عقلانی و

تصحیح خیال بود. چون بین این جلسه و جلسه قبل

خیلی فاصله افتاده است گفتم مروری بر مسائل

گذشته می کنیم و إن شاء الله از این تکرار رفقا را

ملالت پیش نیاید شاید هم خالی از فایده نباشد و اگر

توانستیم امروز این مطلب را جمع کنیم و در جلسه

آینده به فقره پس از این پردازیم إن شاء الله.

حضرت به «عنوان» می فرمایند: کسی که طالب

راه خداست نباید ایامش را به بطالت بگذراند. واقعاً

این کلام کلام عجیبی است؛ خیلی بر زبان آسان

است و شاید همه، چه عالم چه عامی، چه اهل علم چه غیر اهل علم در همه اصناف به این مطلب معترفند و ورداللسان همه افراد است که هیچ کس اوقاتش را نباید به بطالت بگذراند و وضع خود را باید به نحوی درآورد که ماحصلی را که از گذران عمر بدست می‌آورد برای او موجب ندامت، خسارت و پشیمانی نباشد ولو به هر مقدار و به هر اندازه.

جالب اینجاست که ما در مسائل دنیوی خودمان این مسئله را به نحو احسن و اتم و اکمل رعایت می‌کنیم؛ آن کسی که به بیماری و مرض عادی مبتلا شده است و در ابتلا به این مرض احساس خطر می‌کند اگر فرد عاقلی باشد و بی‌اعتنا نباشد تمام همّ و غم خود را برای تصحیح خود و به دست آوردن صحّت و سلامتی بکار می‌گیرد. تمام همّ و غم خود را راجع به این مسئله به کار می‌بندد تا اینکه به آن نتیجه مطلوب برسد. یا اینکه فردی که به دنبال بدست آوردن مدرکی هست از همین مدارک ظاهریه ما می‌بینیم که آن زحمت و کوشش و تلاشی را که

برای این مسئله به کار می‌گیرد با تمام توان و امکانات و وسایل و وسائط و قدرتی است که می‌تواند اعمال کند. یا آن فرد تاجر و کاسبی که به دنبال کسب و تجارت می‌رود با بینش دنیوی نه با بینش الهی، تجارت با بینش الهی تفاوت می‌کند اولاً خیلی حرص و جوش نمی‌زند و بعد هم همه وقتش را نمی‌گذارد و بعد هم اگر یک چیزی از دست رفت غصه نمی‌خورد می‌گوید رفت که رفت، خیلی راحت است. این یک بینش الهی است و بعد اگر یک کسی آمد و چیزی از او تقاضا کرد که او نداشت او را ارجاع به غیر می‌دهد؛ می‌گوید فرد دیگری در آن طرف بازار فلان جا یک همچین متاعی دارد از من هم بهتر است برو به آن مراجعه بکن. این بینش بینش الهی است. در بینش مادی مسئله این طور نیست؛ به طور کلی تمام نگرشها برمی‌گردد برای جلب منافع به سوی خود و ارجاع مضارّ و گرفتاری‌ها و ضررها به دیگران، این بینش مادی است.

یک وقت یادم می‌آید در جایی می‌خواندم که در کشور امریکا یکسال کشاورزان و زارع‌ها گندم مازاد بر مصرف خودشان یا مازاد بر فروش خودشان که

بسیار زیاد بود، بسیار زیاد بود تقریباً یک رقم قابل توجهی بود که در آنجا نوشته بود که اگر این را به کشورهای فقیر افریقایی می‌خواستند بدهند تا یکسال گندم اینها را تأمین می‌کرد. اینها برای حفظ موازنه جهانی و تجارت تمام این گندم‌ها را به دریا ریختند که آن قیمت و ارزش این متاع در بازار جهانی محفوظ بماند و به همان سیر خودشان ادامه بدهند. این را می‌گویند معاملات مادی، بینش مادی. افراد در کشورهای فقیر از گرسنگی بمیرند درحالی‌که اینها می‌توانستند همین گندم را همین نعمت الهی را که از آسمان آمده اینها که نمی‌توانستند اینها را درست کنند، زمین که مال اینها نبود آب که مال اینها نبود خورشید که مال اینها نبود، این وسائط و وسائلی که خدای متعال برای احیاء زمین و زرع و محصول قرار داده این را در راه و روش شیطانی بکار می‌گیرد. این انسان، می‌گوید دیگری می‌میرد بمیرد قیمت این متاع نباید پایین بیاید قیمت این جنس نباید پایین بیاید.

این انسان را که ما می‌بینیم تمام همّت و تلاش

خود را به کار می‌گیرد به نحو اتمّ، فکر می‌کند عمر می‌گذارد امکانات خود را به کار می‌گیرد تأمل می‌کند از مستشاران مشورت می‌طلبد، در این راه با افراد خبیر صحبت می‌کند، مطلب را به مشورت می‌گذارد تا اینکه به آن نتیجه مطلوب دنیایی خود برسد. اما وقتی که می‌آییم راجع به مسائل معنوی و الهی مطلب را بررسی می‌کنیم می‌بینیم نه! مسئله سست است. آن همت و اراده کافی برای این مطلب نیست؛ بیست درصد مورد توجه است، سی درصد مسئله مورد توجه است، چهل درصد مورد توجه است، آن‌طور که در این مسائل اهتمام می‌ورزیم نسبت به مسائل حیاتی و اهمّ، به این نحو مطلب را پیش نمی‌بریم. این جهتش چیست؟ این تغییر و تعویضی است که بین مسائل حیاتی و مسائل گذرا در ما پیش آمده، جای مطالب عوض شده، مطالب گذرا را حیاتی و واقعی ولایغمضُ عنه و مسائل حیاتی را گذرا و غیرقابل توجه می‌پنداریم و به همان مقدار هم نسبت به مسئله واکنش نشان می‌دهیم.

واقعاً این فقره عجیبی است که می‌فرماید: و لا یدعُ ایامه باطلا؛ روزگارش را به بطالت نمی‌گذراند.

تصور ما این است که روزگار را باید به عبادت گذراند؛ آن شخصی که زیاد نماز بخواند، آن شخصی که زیاد اظهار تقدس کند، آن شخصی که زیاد به ذکر خدا مشغول باشد این آن فردی است که دائماً دلش متوجّه و زبانش به ذکر خدا گویا است. ولی مطلب این طور نیست مسئله بالاتر از این حرفهاست. خیلی از افراد بودند و هستند که اتّجاه نفسانی آنها و مقصد و غایت آنها دنیاست ولی برای ارضاء نفس خود و جلوه در مقابل دیگران به این اموری می پردازند که باعث اشتباه می شود. این مسئله خیلی مسئله عجیبی است و خیلی از خطرهای اینجا نشأت می گیرد.

افرادی که انسان آنها را فرد ظاهر الصّلاح و باطن الصّلاح می پندارد، در روش و مرام خود به نحوی حرکت می کنند که برای جلب توجّه عوام آن ابزار کافی و وسائلی لازم را بخوبی به کار گیرند و مردم سرگشته و متحیر و غیر خبیر که اطلاعی از این مسائل ندارند در دام ظواهرِ جاذب و جالبِ اینها گرفتار می شوند و چون از باطن اینها خبر ندارند تشخیص بین صالح و طالح برای اینها نه اینکه مشکل

است بلکه ممتنع است. او اصلاً نمی‌تواند تشخیص بدهد که در پس این پرده زهد و قداست چه شیطنتی و عفونتی نهفته است قدرت بر تشخیص ندارد؛ او نمی‌تواند تشخیص بدهد که در پس این کلمات و الفاظ و عبارات اخلاقی که برای مردم بیان می‌شود چه نفس شیطانی قرار دارد، قدرت بر تشخیص ندارد. مجلسشان مجلس دعا و ابتهال و گریه، کلمات و عباراتشان عبارات اخلاقی و روایات ائمه معصومین و آیات قرآن کریم و حکایات و عبارات اولیاء و بزرگان، حرکاتشان با طمأنینه و آرامش، سر را به زیر می‌اندازند حرکت که می‌کنند انسان خیال می‌کند که الآن در دو قدمی می‌خورد زمین! رفت و آمدشان رفت و آمد فریبنده، و حرکات حرکاتی است که در خور شأن یک فرد متلبس و عوام فریب است بدون اینکه این حرکات ناشی از ملکات صالحه در نفس باشد. صحبتی که می‌کنند این صحبت، صحبت جاذب؛ اما وقتی که انسان با آنها برخورد می‌کند تعریفی که می‌کند ...

یادم هست در زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه

یک فردی در مسجد قائم در ایام عاشوراء که صبح

روضه بود بعضی از ائمه جماعات شرکت می کردند، چند نفر صحبت می کردند و آخر آنها مرحوم آقای حلبی رحمة الله عليه منبری آخر بود و انصافاً هم خیلی خوب صحبت می کرد. البته در بعضی از موارد مطالبی هم قابل تأمل و قابل تذکر داشت ولی من حیث المجموع مرد فاضل و با مطالعه و مطالبش در خور اهمیت بود افراد هم به همین مناسبت می آمدند. در آن موقع که به حرکات یکی از همین ائمه جماعات نگاه می کردم می دیدم که این شخص نمی خورد؛ یعنی وضعش، موقعیتش اینکه حالا در اینجا بیاید، تناسبی احساس نمی کردم بالاخره باید سنخیتی باشد بین افرادی که شرکت می کنند دعوت انسان را قبول می کنند و مجلس هم که یک مجلس عام است هرکسی می تواند بیاید هرکس می تواند شرکت کند. از این قضیه گذشت بعد ما مطلع شدیم این فردی که در زمره سایر افراد می آمد و خیلی هم نسبت به مرحوم آقا ابراز محبت و ارادت می کرد به یک مناسبتی با بعضی از افرادی که با مرحوم آقا ارتباط داشتند مرتبط شده بود و چون برای رسیدن

به آنها چاره‌ای نمی‌دید الا اینکه در این مسجد شرکت کند و خود را مرتبط و متعلق با ایشان قلمداد کند لذا در اینجا شرکت می‌کرد.

ببینید، چقدر مطلب عجیب است و این مطلب را خود آن افرادی که مرتبط بودند آمدند بیان کردند. بعد وقتی که با آنها ارتباطش قوی شد شروع کرد بر علیه مرحوم آقا صحبت کردن؛ یعنی وقتی که احساس کرد که دیگر مطلب او جای خود را باز می‌کند و اگر حرفی بزند مورد پذیرش و قبول واقع می‌شود، ولی ایشان خیلی ناشیانه اقدام کرده بود چون هنوز خیلی مانده بود، یک مقداری مانده بود تا اینکه ... زود ... می‌بایست دو سه سالی دیگر صبر کند. قبلاً این مطلب را گفت و خلاصه آن مریدها هم از کفش پریدند دیگر نه به اینجا رسید و نه به آنجا! حالا جالب اینجاست که این را چه کسی می‌تواند تشخیص بدهد؟ هرکدام از افراد حالا نمی‌گویم رفقا و دوستانی که در اینجا هستند افرادی که در آنجا بودند به هرکدام آنها می‌گفتی می‌گفت: این چقدر نسبت به آقا ارادت دارد، چه جور محبت دارد، چه جور برخورد می‌کند. اما وقتی که من در

حرکات مرحوم آقا نسبت به این نگاه می‌کردم می‌دیدم خیلی عادی، اصلاً هیچ، ایشان هم دیگر وضعیتشان مشخص بود، هرچه او بیشتر جلو می‌آمد مرحوم آقا موقعیت خودشان را بیشتر لحاظ می‌کردند و یک حریمی را در بین خود و بین او قرار می‌دادند. و این نسبت به همه افراد بود حالا نه نسبت به این، این یک موردش را ما دیدیم، موارد دیگری هم بود، این یکی از موارد بود و الاً خیلی ما موارد مشابهی در این مورد می‌دیدیم. حتی در بعضی از اوقات برای خود ما موجب سؤال می‌شد، کیفیت ارتباطی که بزرگان با افراد داشتند برای خود ما موجب سؤال می‌شد. اینکه این قدر اظهار ارادت می‌کند این قدر اظهار محبت می‌کند پس چرا از این طرف پاسخ مناسبی نسبت به اینها مشاهده نمی‌شود؟ این که این همه فدایت شوم قربانت شوم در زبانش و در حرکاتش و در رفتارش و در سخنش، چه با انسان چه با دیگران، ردّ و بدل می‌شود پس چرا از جانب بزرگان نسبت به این مطلب پاسخ در خور این اقبال دیده نمی‌شود؟

این برای چیست؟ ایشان این باطن را می‌دیدند، ایشان مشاهده می‌کردند که تمام اینها خدعه و ریا و حقه‌بازی است، تمام اینها نفاق است تمام اینها برای جلب توجه عوام است. او این مسئله را در باطن می‌بیند منتها مقام ستاریت و اخفاء اجازه نمی‌دهد که آن باطن را بیاورد و رو کند و به او بگوید تو که الآن جلوی من این احترام را می‌کنی پس پریشب در فلان مجلس با فلان کس چه حرفی پشت سر ما زدی؟ نمی‌آید این را بگوید. به یک نحوی مسئله را رد می‌کند: *إن شاء الله مؤید باشید إن شاء الله مؤفق باشید* خدا *إن شاء الله* توفیق بدهد. به این نحو مسئله را رد می‌کند و او هم خیال می‌کند به مطلوب رسیده و دل آن بزرگ را بدست آورده ولی دل او عنقااست و شکار هر خسی نشود و به دام هر مگسی نیفتد! مسئله این است.

اینها خیال می‌کنند با این الفاظ و عبارات می‌توانند به آن منویات برسند غافل از اینکه آن ضمیر و *سِرّ* به *سِرّ* اله ارتباط دارد و از آنجا نور می‌گیرد. چطور ظلمت می‌تواند در نور مداخله کند؟ چطور ظلمت می‌تواند وارد نور بشود؟ نور می‌آید و ظلمت

را رسوا می‌کند؛ وقتی که این چراغ روشن شد دیگر خبری از ظلمت نیست این چراغها را خاموش کنید می‌بینید همه جا را ظلمت گرفت، همین که کلید را می‌زنید یک مرتبه ظلمت می‌رود، دیگر تمام شد. وقتی که نور می‌آید دیگر نمی‌تواند ظلمت بیاید و بگوید من می‌خواهم خودم را در اینجا با نور در یک کنار قرار بدهم، او کنار می‌زند او پس می‌زند و می‌برد. این راجع به چیست؟ این راجع به امور دنیوی و این هم راجع به امور الهی.

امام علیه السّلام به «عنوان» می‌فرماید که سالک راه خدا اگر می‌خواهد اصلاح بشود، اگر می‌خواهد به مقصود برسد، اگر به همان رتبه و کمال و به همان اتمیت که برای او به وجود آمده است و مقصود از تکوّن و تکوین اوست می‌خواهد برسد باید روزگارش را به بطالت نگذراند، هر لحظه از عمرش را باید به یاد خدا باشد هر ساعتی از عمرش را باید به یاد خدا بگذراند.

در سه مرتبه از مراتب وجودی، مرتبه اول مرتبه ظاهر؛ عملش باید عملی باشد که مطابق با شرع باشد

رفت و آمدش باید رفت و آمد مطابق با شرع باشد،
زبانش باید مطابق با شرع بگردد، گوشش باید مطابق
با شرع بشنود، دست و پایش باید مطابق با شرع
حرکت کند. تا می بیند یک جا غیبت می کند فوراً یا
مطلب را برگرداند یا مجلس را ترک کند، تا می بیند
حرف های بی ربط می زنند یا باید مطلب را برگرداند
یا اینکه برود و خودش را از آن مخمصه نجات
بدهد. مطلبی را که می خواهد بگوید باید احساس
کند که آن مطلب موافق با شرع است مطابق با شرع
است. اگر ولیی از اولیاء الهی بود اگر امام علیه السلام
در کنار او بود این مطلب را به زبان می آورد یا به زبان
نمی آورد؟ خیلی مسئله دقیق است ها! خیلی انسان
می تواند روی این مطالب فکر کند. بداند که آیا این
نکته ای که در اینجا می گوید بهتر از این هم می تواند
بگوید یا نه؟ این روشی که می خواهد اختیار کند آیا
بهتر از این هم می شود بگوید یا نه؟ چهل روز امتحان
کنیم نتیجه اش را خودمان می بینیم.

چه بسا ممکن است که انسان عملی را در ظاهر
انجام بدهد، ولیکن این عمل همان طوری که عرض
شد باطن و مثال و ملکوتش ملکوت نامناسبی باشد،

مثالش مثال نامناسبی باشد. حرکت، حرکت پسندیده است ولی باطنش باطن نامناسبی است. یادم می‌آید یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند ما در این مسائل، در این قضایایی که پیش آمد و یک امتحان الهی بود برای همه هنگام شروع مسائل انقلاب و حرکت تاریخی در سنه چهل و دو خورشیدی که بدو این حرکت و این انقلاب از آن نقطه شروع شده بود ایشان می‌فرمودند: من در تصوّر این بود که وقتی این حرکت شروع می‌شود اولین افرادی که در این اقدام و قیام به ما می‌پیوندند همین افرادی هستند که داعی برای بلاغ و ابلاغ دارند، داعی برای راهنمایی دارند، داعی برای ارشاد به صلاح و رشاد دارند و در ابتدای مسئله یک استقبالی در این زمینه به چشم ما خورد خیلی خوشحال شدیم خیلی امیدوار شدیم. در جلسات متعدّد من در آن زمان طفل بودم هشت ساله بودم یا هفت سال و نیم و لیکن یادم است آن جلسات دقیقاً در ذهنم است و آن خصوصیات در ذهنم است، افرادی که شرکت می‌کردند الآن تمام صورت آنها در ذهنم است

صحبت‌هایی که می‌شد آن صحبت‌ها هنوز در خاطر من است، کی چه صحبت می‌کرد؟ کی نسبت به این قضیه چه عکس‌العمل نشان می‌داد؟ یک یک تمام آنها در ذهنم است و الآن نسبت به آن مطالب مرور می‌کنم خیلی برای من جالب است کیفیت برخورد هر شخص با این قضیه، بعضی‌ها می‌گفتند: که آقا این اصلاً نمی‌شود بعضی‌ها می‌گفتند که نه اشکال ندارد. بعضی‌ها اول چیزی که سؤال می‌کردند می‌گفتند: ما در این وسط چه نقشی داریم؟ ما در این وسط چه موضعی داریم؟ ما در این موقعیت چه وضعیتی داریم؟

پیغمبر در آن عبارتشان که خیلی عبارت عجیبی است مثل همین عبارت امام صادق علیه السلام که حضرت می‌فرمایند: «و اخلاصُ العَمَلِ لِلَّهِ» عمل باید برای خدا خالص باشد.» این هم از همان عباراتی است که همه به این عبارت مترنم ولیکن وقتی که به باطنش می‌رویم، به آن واقف می‌شویم حرکت بکنیم تمام ما در این زمینه به تردد و تشکیک و به لرزه درمی‌آیم! ابتدا یک جور تصوّر از اخلاص

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۰۳.

داریم وقتی که در آن بطن واقعه قرار می‌گیریم یک مرتبه می‌بینیم که عجب! در چه ورطه‌ای افتادیم در چه موقعیتی خودمان را قرار دادیم، نفس بلند می‌شود می‌آید در اینجا، شروع می‌کند به دست‌وپا زدن بالا رفتن پائین آمدن، حالا که قضیه به اینجا رسیده پس بنابراین من دیگر ول می‌کنم پس بنابراین دیگر جدا می‌شوم! تا به حال انسان نسبت به یکی اظهار همدردی می‌کرد حالا وقتی که می‌بیند فرد دیگری هم نسبت به این مطلب پا در میان گذاشته پس من دیگر کنار می‌روم، دیگر جای من نیست! هان! شما می‌خواستی کار برای او انجام بدهی پس معلوم شد که تمام اینها بخاطر این بود که به اسم خودت در بیاید!

از اوّل ادعای اخلاص می‌کنیم اما همین‌که می‌رویم جلو جلو و در آن قضیه قرار می‌گیریم یک مرتبه نفس، همین‌طوری هم که نیست، یک دفعه می‌بینیم یکی دیگر آمد و آن هم گفت من هم این کار را انجام می‌دهم، انسان ملاحظه می‌کند نفس در اینجا می‌بیند اگر او موقعیتش پایین‌تر از این است قبول می‌کند اما اگر ببیند که یکسان است یا اینکه آن فرد در یک مرتبه بالاتری قرار دارد اینجا شروع می‌کند

نفس به دست و پا زدن. آن چرا آمده؟ حالا که آن آمده پس من دیگر نیستم، یا من یا او! اینها چیه؟ اینها مضمارهایی است که خداوند برای ما قرار می دهد تا اینکه ما را اصلاح کند و اَلَّا او می توانست یک همچنین مسئله ای را پیش نیاورد می توانست یک همچنین قضیه ای پیش نیاید. این نفس می آید در یک همچنین بوته آزمایشی قرار می گیرد، اگر اخلاص العمل است می گوید: چه بهتر! فرد دیگری آمد زودتر به مقصد می رسیم. زودتر به نتیجه می رسیم. اگر نه! در او غش باشد در او خلط باشد در او ترکیب باشد انسان می بیند که نه! این آمد تکان خورد، این نفس شروع کرده تکان خوردن، شروع کرده واکنش نشان دادن.

اوّل مطلبی که ما در آنجا پس از قبول و پذیرای مسئله در همان زمان مشاهده می کردیم این بود که بالاخره موقعیت ما این وسط چه می شود؟ آن هم موقعیت ما چه می شود؟ بعد ایشان می فرمودند: وقتی که وارد گُود شدیم، وارد قضیه شدیم جلو رفتیم دیدیم عجب! تمام آن کسانی که می گویند اخلاصُ العملِ لِلّٰه، همه آنها کشیدند عقب! این

می گوید: اگر من این کار را بکنم این قضیه پیش می آید. این می گوید اگر این کار را بکنم این طور می شود. اگر من بخواهم این اقدام را بکنم پس وضعیت من چه می شود؟ موقعیت ما در خطر می افتد. وضع ما، زندگی ما، حرکت ما، اینها دستخوش تغییر و تبدیل می شود. لذا یک یک آنها خودشان را از آن وضعیت بیرون می کشند و چه بسا به مقابله هم برمی خیزند! یعنی آن پذیرایی اوّل، آن تقبّل اوّل آن جاذبه اوّل، آن پذیرش اوّل، چقدر این مسئله خوب است! چقدر این صحیح است! باید این کار انجام بشود، امّا همین که یک مقداری جلو می رود، وضعیت به یک نحوی می خواهد در بیاید، همه می خواهند یکسان بشوند همه می خواهند برابر بشوند، همه می خواهند در یک سطح قرار بگیرند، اینجا نفس می آید و شروع می کند به دست و پا زدن و بالا و پایین رفتن!

مرحوم آقا می فرمودند من در آن زمان گاهی منزل بعضی ها می رفتم می دیدم وقتی که نشستند، در یک کناری آنجا یک پوستین است مثلاً فرد که می آید

روی این پوستین می‌نشیند. می‌گفتند که من رفتم
تذکر دادم: آقا کسی که اینجا می‌نشیند باید به همان
کیفیتی بنشیند که سایر افراد هستند، این پوستین را
از اینجا بردارید. دیدیم بهشان برخورد! کسی هم
پیدا شده که به ما تذکر بدهد!

چی شد قضیه؟ ما آمدیم که همه با هم بر سر یک
سفره بنشینیم، ما آمدیم که همه با هم در یک طراز
قرار بگیریم منتها یک نفر عامی یک نفر عالم، آن
اشکال ندارد ولی در یک طراز هستیم. التفات کنید!
پیغمبر با سایر اصحاب در یک طراز بودند منتها او
رسول الله بود و ما امت او؛ یعنی رسول خدا به اندازه
سرسوزنی خودش را بالاتر از بقیه نمی‌دید، بالاتر بود
و نمی‌دید! این غیر از این است که من خود را بدانم،
این دانستن من مقام اثبات است آن مقام ثبوت
داشت. چون نمی‌دید شد رسول الله و خاتم النبیین.

الآن که من برای شما صحبت می‌کنم گوینده من
هستم و شما مستمع، بین من و بین شما هیچ تفاوتی
نیست بدون رودربایستی، تواضع هم نمی‌خواهم
بکنم من اهل تواضع نیستم حالا در باطنمان چه
می‌گذرد خدا می‌داند! واقع را می‌گوییم. اگر هم به

مجاز می‌گوییم خدا اصلاح کند و به حقیقت برگرداند؛ چون بالاخره همه ما تا حدودی در مجاز هستیم، در صدش فرق می‌کند این مجاز باید تبدیل به حقیقت شود بین من و شما هیچ فرقی نیست، فقط فرق این است: من اطلاع نسبت به مسائل بزرگان از شما بیشتر است می‌آیم آن مطالب را برای شما حکایت می‌کنم همین، هیچ تفاوتی دیگر ندارد. اگر شما هم جای من بودید من می‌نشستم شما می‌آمدید اینجا؛ یعنی اعتمادی که شما به من دارید از این نقطه نظر که من آن مطالب را بازگو کنم و در آنها دست نبرم و مرا معتمد خودتان قرار دادید، همه‌اش فقط همین فرق است، هیچ تفاوت دیگری ندارد. نه بین عالم ما، نه بین غیر عالم ما، چرا؟ چون خدا برای همه یکسان است.

هرکسی پا بگذارد در راه، پا بگذارد در شریعت، پا بگذارد در اصلاح، پا گذاشته، دیگر مطلب تمام است به شرطی که پا بگذارد! چه بسا ممکن است آن کسی که استماع می‌کند بالاتر از این باشد، چه بسا یعنی همین‌طور هم هست چون ممکن است خیلی

از مطالب را ما به آن مبتلا باشیم و گرفتار باشیم ولی مستمعین گرفتار این مسائل نباشند. مسئله این طور نیست که به همین راحتی انسان بخواهد قضاوت کند. فرق فقط همین است که من در اینجا می‌نشینم و آن مطالبی را که از بزرگان شنیدم؛ بالاخره شما که نبودید بنده بودم در این که شکی نیست. شما هم که توقع ندارید از بنده مطلب بشنوید شما هم می‌گویید آئی را که بزرگان گفتند برای ما بگو، ما به حرف خودت کاری نداریم آن را که شنیدید، بنده هم می‌گویم بسیار خوب، احساس وظیفه و تکلیف و اجابت دعوت مؤمن، کسی که می‌خواهد حرکت بکند، اقتضا می‌کند که من بیایم آن مطالب را برای شما بگویم فقط همین مقدار فرق است بیش از این اگر باشد همه‌اش شیطان است. برو برگرد هم ندارد همه آنها شیطان است هیچ تفاوتی در این قضیه نیست.

مرحوم آقا که آمدند پا در این راه گذاشتند این را می‌گویم تا رفقا بدانند این مسئله اخلاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ یک کلامی است که شوخی نیست انسان باید خودش را محک بزند آن پیغمبر بود که آمد ادعای

رسالت جهانی را کرد، آن امیرالمؤمنین بود که آمد
ادعای ولایت عالم ملک و ملکوت را کرد، آن امام
مجتبی و سیدالشهداء بود آن امام سجّاد بود آن امام
هادی است آن حضرت بقیه الله، اینها هستند، آخر
هر چیزی جایی دارد!

مرحوم آقا می فرمودند: من منزل بعضی‌ها
می رفتم می گفتم این پوستین را از اینجا بردارید،
می دیدم بهشان برخوردِ آقای آسید محمدحسین
آمده به ما تذکر می دهد! پوستین را بردارید و برداشته
نمی شد!

در یک جریانی ایشان می فرمودند که در همان
موقع یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود و رژیم شاه
مسئله‌ای در مدرسه فیضیه به وجود آورده بودند؛
سربازان حمله کرده بودند و طلبه‌ها را زده بودند چه
کرده بودند و غارت کرده بودند، کتابها را آتش زده
بودند و ریخته بودند بیرون و طلبه‌ها را از پشت بام
به زیر می انداختند که چند نفر علی ما نُقل در آنجا
کشته شدند و از جمله پای یکی از مراجع در آن
مدرسه فیضیه شکسته شده بود و آسیب دید. ایشان

می فرمودند: ما رفتیم برای دیدن بعضی از آقایان و افراد و وقتی با آنها مطرح کردیم که آقا باید از این فرد دیدن کنید، بالاخره الآن این شخص آسیب دیده، مرد بزرگی بوده مرجع بوده چه بوده. می گفتند یک ساعت و نیم ما صحبت کردیم تا رضایت او را برای عیادت بدست آوردیم!

همین! **وَ اِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ** انسان باید عملش را برای خدا خالص گرداند. ما چه می دانیم که چه وضعی هست؟ ما چه می دانیم چه مطالبی هست؟ خبر داریم؟ نه! صحبت‌ها صحبت‌های اخلاقی، صحبت‌های آتشین صحبت‌های محرک صحبت‌های دینی، صحبت‌های الهی، اینها همه درست، اینها همه به جای خود محفوظ، باطن مسئله در چه قضایایی دور می زند؟ باطن مطلب کجاست؟ آن راهی را که نفس می پیماید آیا با راهی که ظاهر طی می شود همگون است یا اینکه نه این جوری است؟ نفس و باطن به سمتی می رود و ظاهر، چراغ به سمت دیگری می زند، مردم این طور می پندارند اما ولی خدا این جور می بیند. کاری انجام نمی دهد، مذمتش می کند. اقدامی نمی کند مورد شماتت افراد

قرار می گیرد، او را به بی عرضگی متهم می کنند! او را به ترس و خوف متهم می کنند. آخر جان من! تو بیا یک کمی، یک ده درصدی پنج درصدی آن دیدگاه را داشته باش آن وقت بیا راه خودت را انتخاب کن، بعد بفهم چه خبره! نه اینکه بعد از صد سال و دویست سال، قضیه به نحو دیگری و عجب آن جایش آن طور و عجب آنجا... این عجب عجا را، آن قبلاً داشته می دیده! این عجب عجب‌هایی که بعداً پیدا می شود این عجب عجا قبلاً بوده! گفته نکنید، رفتید کردید، این کار را بکنید نکردید. این کار را نکنید کردید!

پس بنابراین مسئله باطن و مسئله نفس در عالم خیال و تصحیح آن مسئله مهمی است که این مطلب از دیدگاه افراد عامی مخفی است که این عملی که الآن صورت ظاهر دارد و ظاهر الصّلاح است و در میان افراد موقعیت حسن دارد این عمل، این حرکت، چه چیزی در باطن دارد؟ ماورای این چه مسئله است؟ این مربوط به خیال است.

امام علیه السّلام می فرماید: قوه خیال خودت را

باید اصلاح کنی. قوه واهمه را باید اصلاح کنی هنوز
به مرتبه عقل نرسیدیم‌ها. هنوز به مرتبه سِرِّ
نرسیدیم، فعلاً مطلب مربوط به عالم نفس و عالم
قلب است قلب مصدر قوه خیال و وهم و تنزل آن
مفاهیم عقلانی در نفس و در ظاهر، این کار قلب
است. حضرت می‌فرماید: باید قلب خودت را
اصلاح کنی فکر خودت را باید اصلاح کنی به هر
مقداری که در توان داری.

کسی نگفته که انسان بتواند به مقام عصمت برسد
آن مقام عصمت مربوط به امام زمان علیه السّلام
است و بس و اولیایی که در رتبه طهارت سِرِّ قرار
گرفتند نه قلب حتی قلب هم هنوز خیلی کار دارد و
نفس هم خیلی کار دارد هنوز تا به آنجا برسد به مرتبه
طهارت سِرِّ قرار گرفتند آنها فعلشان و عملشان و
خیالشان منبث می‌شود از مقام طهارت ذات که آن
مقام، مقام عصمت است. آنها دیگر احتیاج به اصلاح
ندارند آنها در مرتبه صلّوح هستند آنها احتیاج به
اخلاص ندارند، ما هنوز به آن مرتبه نرسیدیم. خیلی
هنر داشته باشیم یک فکر شیطانی بیاید در ذهنمان،
فکر را برطرف می‌کنیم این هنر ما. یک مطلب

خلافی نسبت به یک رفیق در ذهن بیاید برای این که این کار را بکنم، می‌گویم نه! این خلاف است. این را باید اصلاح کرد و انجام نمی‌دهم ولی بالاخره در ذهن می‌آید.

گاهی اوقات می‌شود که انسان نسبت به ارتکاب مسائل و ارتکاب بعضی از گناهان می‌ترسد، انجام نمی‌دهد احترام می‌کند، ولی فکرش در ذهن می‌آید، فکرش را که انسان نمی‌تواند جلویش را بگیرد، فکرش در ذهن می‌آید و این فکر در ذهن می‌ماند و انسان احساس لذت و استلذاذ می‌کند از این فکر، ولی در مقام خارج اگر بخواهد این عمل اتفاق بیافتد می‌ترسد انجام نمی‌دهد. باز هم خدا پدرش را بیامرزد که اگر در یک همچین موقعیتی قرار گرفت این کار را نکند! می‌خواهد معامله‌ای انجام بدهد می‌داند که در این معامله حق با شریک اوست حق با رفیق اوست حق با یک شخص دیگر است ولی این می‌تواند یک قسمی یک جوری مطلب را بگرداند که این معامله به نفع او قرار بگیرد و این نفعش به او نرسد درحالی‌که او محقّ است، این می‌تواند این کار

را انجام بدهد می‌نشیند با خودش فکر می‌کند
می‌گوید ای کاش می‌توانستم این کار را بکنم این
عمل را انجام بدهم این نفع را برای خودم ببرم اما
همین‌که آن مشتری می‌خواهد بیاید و این عمل را
انجام بدهد می‌بیند دستش به کاغذ نمی‌رود می‌گوید
نه! این کار اشکال دارد، این الآن حق اوست و با این
کار ضرری متوجه او می‌شود و آن ضرر را من انجام
دادم. پس بنابراین من در اینجا گناهکار هستم ولی
بدش نمی‌آید، تو ذهن می‌آید اما آن نفس لوّامه
نمی‌گذارد که آن تخیل صورت خارجی به خود
بگیرد.

انسان می‌خواهد یک عمل حرامی انجام بدهد
عمل خلاف عفت انجام بدهد، در ذهن خود و نفس
خودش این عمل را بسیار پسندیده می‌شمارد مطابق
با نفس می‌شمارد، مطابق با لذّات نفسانی می‌شمارد
اما همین‌که می‌خواهد به این مسئله برسد یک مرتبه،
ترس از خدا و خشیت از خدا می‌آید و جلوی او را
می‌گیرد. باز هم خدا پدرش را بیامرزد که در اینجا
آمد جلو گرفت ولی خیالش که در ذهن می‌آید. این
خیال برای چیست؟ چرا در ذهن می‌آید؟ چون هنوز

خیال تصحیح نشده، چون هنوز فکر تصحیح نشده.
برای ولی خدا این خیال هم حتی نمی‌آید اصلاً
نمی‌آید.

آیا ممکن است برای خدا یک همچنین خیالی
بیاید که نسبت به بعضی از بندگانش قصد سوء کند
نسبت به بعضی از بندگانش نه؟! یک همچنین چیزی
ممکن است؟ امکان ندارد، این مسئله خنده‌داری
است. چطور خدا بیاید برای یک بنده خودش بدی
را بخواهد و برای یک بنده خودش خوبی را
بخواهد؟ همه برای خدا یکسانند پیغمبر و یک فرد
عادی همه برای خدا یکسانند. او خودش رفته بالا او
خودش را کشانده بالا، او خودش به آن مرتبه رسیده
ولی برای خدا بین پیغمبر و بین یک فرد عادی
تفاوتی است؟ ابدًا! هر دو بنده خدا هستند. بین
پیغمبر و بین یک مورچه تفاوت است؟ بین یک
حیوان ضعیف تفاوت است؟ اصلاً. یعنی به همان
مقدار که خدای متعال اعمال اراده و مشیت و قدرت
کرده برای خلق یک ذره‌ای که شما الآن در نور
مشاهده می‌کنید این ذرات معلّقی که در نور هستند

یک ذره را در نظر بگیرید، نوری از پنجره به داخل اتاق می‌تابد اگر اتاق گرد و خاکی باشد که چه بهتر، یک ذراتی همین‌طور می‌آید و یک ذره را شما در نظر بگیرید آن قدرتی که خدا برای خلق این یک ذره اعمال کرده به همین مقداری است که برای خلق پیغمبر اعمال کرده، به همان مقدار، هیچ تفاوتی نمی‌کند.

نسبت اراده و مشیت خدا به موجودات در عالم وجود همه یکسان است: **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** یس، ۸۲ وقتی که اراده خدا تعلق می‌گیرد به خلق یک چیزی، فقط می‌گوید: کن باش. پیغمبرش هست، امیرالمؤمنین‌اش امام زمان، یک ذره، هیچ تفاوتی در این زمینه نمی‌کند هیچ فرقی ندارد. بسته به این است که اراده به چه مقدار تعلق گرفته نفس اراده یکی است. مثل ما نیست که اگر من بخواهم فرض کنید این لیوان را بردارم پنج کالری مصرف می‌کنم تا این لیوان را بردارم یا اینکه بخواهم عینکم را از اینجا بردارم دو کالری مصرف شده، نه این‌طور نیست که چون وزن این کم است دو کالری اما وزن این لیوان پنج کالری. این‌طور نیست. برای

خدا یک کالری است. این ذره یک کالری مصرف کرده، خلقت بزرگترین کرات هم یک کالری. کره بزرگ است نه اراده او، پیغمبر عظیم است نه قدرت تکوین او، نه قدرت و مشیت برای اراده او، آن بزرگ نیست آن فرقی نمی‌کند لذا بخاطر همین پیغمبر خودش را با بقیه یکی می‌بیند.

ما نه! ما چون می‌بینیم در ما کالری بیشتر صرف شده پس ما بالاتریم! ما میلیاردها کالری صرف شده برای خلقت ما، الحمدلله ماشاءالله ... این نفس وقتی که در مقام انانیت و فرعونیت می‌آید خود را از همه افراد بالاتر می‌بیند، چطور اینکه می‌بینیم. می‌گوید: همه بمیرند من زنده باشم، همه بمیرند من باشم موقعیت من باشد وضعیت من باشد! این پادشاه‌ها برای چی می‌جنگند؟ می‌گویند ما باشیم دیگر! مردم بمیرند ما باشیم. این داریوش‌ها این خشایارها، این رئیس جمهورها، این سلاطین، این امراء این حکام این معاویه‌ها که آمدند این یزیدها که آمدند! یزید می‌آید چکار می‌کند؟ می‌گوید: پسر پیغمبر باید بمیرد که من باشم! همین. من باید باشم

بمیرند، همه کشته شوند، پیغمبرش هم می آید آن هم باید کشته شود اگر پیغمبر هم می آمد آن را هم می کشت منتها دیگر پیغمبری نبود، زورشان هم نرسید.

این تصحیح خیال ناشی از این است. برای اولیاء خدا اصلاً خیال یک همچنین مسئله‌ای در ذهن نمی آید که بخواهد کار حرام انجام بدهد بعد جلویش را بگیرد. بُکشد خودش را یک همچنین خیالی برایش نمی آید؛ یعنی امام زمان علیه السّلام هر کاری بخواهد بکند که فعل حرام انجام بدهد اصلاً فعل حرام در ذهن او نمی آید تا بخواهد آن را انجام دهد. این مقام، مقام مخلصین است و فرق می کند با مقام اخلاص. اخلاص کار ماست؛ فعل حرام می آید در ذهن برمی گردانیم. کار عبث می آید در ذهن برمی گردانیم. خدا را خوش نمی آید، موجب سخط خداست موجب نارضایتی و غضب خداست برمی گردانیم. اشکال ندارد باید این کار را بکنیم. ما نگفتیم ما مثل امام زمان باشیم و نخواهیم شد، إنّ شاء الله در تحت تبعیت او با ولایت آن حضرت و با عنایت آن حضرت، در همان ولایت إنّ شاء الله

حضرت ما را داخل خواهد کرد. ما باید إن شاء الله را بگوئیم بخاطر اینکه اگر حضرت این کار را نکند پس چکار می خواهد بکند؟ بالاخره ما شیعیان هستیم یا نیستیم؟ او باید بیاید و کارهای خلاف ما را درست کند دیگر! کار حضرت همین است دیگر، کار حضرت این است که بیاید سراغ شیعیان، سراغ محبّین، می گوید اقلّاً دو درصد داشته باش من پنج درصدش می کنم. توده درصد را داشته باش من سی درصدش می کنم، بالاتر می برم. از ما فقط همین یک خرده محبّت خواستند دیگر، یک خرده اخلاص خواستند دیگر، یک خرده مودّت خواستند.

اگر هم ما به این مرتبه برسیم با عنایت حضرت رسیدیم و بس و هیچ چیز دیگری در اینجا دخالت ندارد و دخالت نخواهد داشت فقط عنایت امام علیه السّلام است بی پرو برگردد. در ولی خدا، در امام زمان اصلاً... و این فرق بین امام است و غیر امام. در امام علیه السّلام اصلاً خیال توجه به خود نمی آید که او رد کند، توجه به دنیا و منافع خود نمی آید که بیاید او برطرف کند اگر بیاید که او امام نیست مثل ماست

تفاوتی با ما ندارد یکی از افراد است حالا در هر مرتبه‌ای می‌خواهیم باشیم.

الآن بنده سنم حدود پنجاه سال است یک کتاب‌هایی هم خواندم، درس‌هایی هم خواندم درس‌هایی هم داریم می‌دهیم یک اشتغالاتی را هم داریم حالا کارمان تمام شد؟ نخیر! کار بنده تمام نشده؛ یعنی در بنده فکر به گناه می‌آید مطالب خلاف می‌آید، ذهنم به هزار تا چیز آشفته است خیلی هنر داشته باشم می‌آیم برطرف می‌کنم. وقتی که یک همچنین چیزی به ذهنم بیاید می‌آیم این را رد می‌کنم، وقتی خلاف در ذهنم بیاید می‌آیم تصحیح می‌کنم، وقتی یک مطلبی بینم خودم را به جای دیگران بگذارم و دیگران را به جای خودم، احساس می‌کنم پس این مطلب مطلب خلافی بوده می‌آیم برمی‌گردانم امام هم مثل بنده است؟ ادا ادا. کجا امام مثل من می‌ماند؟! حالا این سن من پنجاه سال است بشود هشتاد سال فرقی نکردم، بشود صد سال. ریشم الآن سیاه و سفید است بعد هم همه سفید بشود بیاید تا اینجا برسد، تفاوتی نکرده، عصا هم بدست بگیرم وضعیتم به شکلی باشد که از نظر مردم، دیگر

کارم تمام باشد. آقا این باطن را کی خبر دارد؟ از این باطن کی خبر دارد؟ از این وضع من کی خبر دارد؟ سنم شده هشتاد سال باطنم هم درست شده یا نه؟ باطنم به همان میزان افت کرده و افول و تنزل پیدا کرده؛ چون به هر مقدار که سن انسان بالا برود تعلقش به مسائل نفس و به تعلقات نفسانی بیشتر می شود. لذا می گویند جوان‌ها بهتر می توانند حرکت کنند تعلقشان به دنیا کمتر است. جوان تعلق ندارد تعلقش به دنیا کم است نفسانیاتش کمتر است.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان *** تا سیه

روی شود هر که در او غش باشد^۱

کسی که به مقام ولایت برسد چه امام علیه السلام یا کسی که به دنبال امام علیه السلام است اصلاً فکر گناه در او نمی آید تا اینکه او بخواهد او را برطرف کند اصلاً. این را می گویند مقام طهارت سر و طهارت باطن.

پس بنابراین، اینکه ما در یک مرتبه باشیم مرتبه ظاهر، دلیل نیست بر اینکه باطن هم در آن مسئله

^۱ دیوان حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۵۹

طهارت خودش و در مسئله عصمت و قداست خودش به آن مرتبه کمال رسیده باشد، باید مسئله را به آنجا رساند. اصحاب سیدالشهداء علیه السّلام چرا نمونه شدند؟ هیچ فکرش را تابحال ما کردیم؟ چرا امیرالمؤمنین فرمودند: مانند اینها نیامده و نخواهد آمد. نخواهد آمد، نه اینکه از اولیاء نخواهد آمد آن بحث اولیاء که جداست، نه! در قضایایی که بعداً در تاریخ اتفاق می افتد در گروههایی که بعداً می آیند در واقعه‌هایی که بعداً اتفاق می افتد.

همین زید بن علی در کوفه قیام کرد دیگر، یحیی بن زید هم در گرگان قیام کرد، بنی الحسن محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض اینها هم در مدینه قیام کردند دیگر. زیدالنار برادر امام رضا علیه السّلام فرزند موسی بن جعفر که اسمش را زیدالنار گذاشتند این هم قیام کرد بر علیه بنی عباس، ریخت تو بصره همه افراد را کشت از بنی عباس، زن و بچه مردم را هم همه را کشت! این هم یک قیام! اینها هم همه قیام کردند که مأمون می خواست او را اعدام کند. در قبال امام رضا علیه السّلام آن را آورد و بخاطر امام رضا، منت بر امام رضا گذاشت و از خون او گذشت. اینها

همه قیام کردند! چرا امیرالمؤمنین و ائمه دیگر می‌فرمایند: مانند قضیه کربلا نبوده؟ این علتش چیست؟ علتش همین است، این‌هایی که در کربلا آمدند به چه فکر می‌کردند؟ واقعاً به چی فکر می‌کردند؟ یعنی در مخیله اینها چه بوده؟ یک دو سه دقیقه‌ای مطلب را من یک خورده باز کنم.

یک وقتی انسان هدفش هدف الهی است می‌خواهد بیاید دفع کفار کند، احقاق حق مظلوم کند. می‌بیند یک مظلومی هست الان به او ظلم می‌شود می‌افتد دنبالش حقش را بگیرد. دادگاه می‌رود محکمه می‌رود ادارات می‌رود این طرف و آن طرف دنبال می‌رود. می‌بیند یک روز گذشت دو روز گذشت به جایی نرسید. امروز از نهارش افتاد شب از رفتن به خانه‌اش افتاد فردا باید برود یک چند روز می‌گذرد می‌گوید: ای بابا عجب غلطی کردیم! نمی‌گوید؟! هدفش الهی است یک چند روز می‌گذرد می‌گوید: ای خوب شد و لش می‌کردیم، بابا این همه هستند مظلوم واقع می‌شوند حقشان از بین می‌رود خب این هم یکی، من آمدم از زندگی‌ام

یک وقت انسان پا می‌شود می‌رود جنگ، از سرحدات دفاع کند دفع دشمن کند، چه کند چه کند. یک خورده می‌گذرد، آخر در جبهه که حلوانمی‌دهند جان من! تیر است و شمشیر است و بمب است و وسایل مخرب است و وسایل مهلک است. تا بحال اینجا که نشسته بود چه خوب است رفتن در راه خدا، مجاهده، مبارزه. اما وقتی که می‌رود آنجا می‌بیند عجب! این چیزهایی که من خدمتتان عرض می‌کنم مسائلی است که بالاخره شنیدیم یا خودمان هم دیدیم‌ها از افراد مختلف روز اوّل یک بمب آنجا زده می‌شود روز دوّم آنجا می‌شود می‌آیند آنجا را تخریب می‌کنند می‌بیند عجب! نه این قضیه شوخی نبود فرق می‌کرد در منزلمان نشستیم و داشتیم از رادیو و تلویزیون این اخبار را گوش می‌کردیم، اینجا مسئله یک جور دیگر است. دوباره شب که می‌شود موقع خواب یک دفعه می‌بیند اینجا را زدند داغون کردند خراب کردند، جنازه رفیقش را می‌بیند. چند روز و مدّتی می‌گذرد آن فکر اوّل و آن نشاط اوّل و اشتیاق اوّل می‌بینیم تغییر کرد، باز دست برنمی‌دارد

می گوید: باز باید بایستم، باز باید ادامه بدهم باید باز این کار را بکنم. یک مدّتی که گذشت؛ ای بابا! ما هم بیکار بودیم‌ها! بابا وقتی نمی‌شود نمی‌شود دیگر! چکارش می‌شود کرد؟ هان! همین موقع که می‌گوید ما بیکار بودیم یک بمب می‌آید صاف می‌خورد تو سرش، می‌شود جزء شهدا! چقدر مسئله فرق می‌کند.

البته نمی‌خواهم بگویم همه این‌طورند، نه! بالاخره افراد مخلصی ممکن است باشند، کسی هم تا آخر بایستد. قدم راسخ داشته باشد اینها همه مشخص، ولی قاطی است. ولی شما یک نفر را در اصحاب امام حسین پیدا کنید یک همچین فکری از وقتی که حضرت از مکه حرکت کرد یا در شب عاشورا تا فردا بعدازظهر یک همچین خیالی در ذهنش آمده باشد! کی بوده؟ کدامیک از اصحاب سیدالشهداء گفتند ای کاش ما نبودیم؟! کدامیک از اینها در یک لحظه از لحظات، فکر زن و بچه‌شان افتادند، فکر بچه‌شان فکر زمینشان فکر کارهایی که انجام می‌شود؟ کدامیک از اینها بودند؟ کدامیک از

اینها از صبح عاشوراء تا وقت رفتن، یک خطوری به ذهنشان کرده بودند؟ یک خطور حتی، ببینید چقدر مسئله دقیق است! یک خطور حتی کرده بود که ای کاش کار امام حسین به صلح کشیده می شد قضیه این جور نمی شد.

آنها اصلاً سبقت می گرفتند؛ «وَ يَتَسَابِقُونَ إِلَى الْمَوْتِ»^۱ این جلو می افتاد که مبادا از قافله عقب بماند. مبادا یک وقت بدائی پیدا بشود و امام حسین بگوید تو برگرد. مبادا یک وقتی بدائی پیدا بشود و حضرت بگویند: نه! تو نمی خواهی باشی. یک وقت یک قضیه ای و مانعی اتفاق بیفتد. اصلاً نگران بودند ترس داشتند تا قبل از اینکه بدن آنها روی زمین بیفتد، ترس داشتند نگران بودند که نکند یک وقتی یک قضیه ای ...

این اصحاب سیدالشهداء چه احساسی داشتند؟ واقعاً چه بوده قضیه؟ آن زهیری که آن موقع پیش امام حسین نمی رود و بعد می رود و برمی گردد جور دیگری می شود، سرشتش عوض می شود، اکسیر به

^۱ حیاة الإمام الحسین علیه السلام، ج ۱، ص ۸.

او خورده مس وجودش را به طلا تبدیل کرده که بعد
 می آید به امام حسین می گوید که ما برداریم برویم؟
 کجا برویم؟^۱ این می آید می گوید که اگر هزار مرتبه
 جان ما را بگیرند و کشته بشویم و بعد در آتش ما را
 بسوزانند و بعد از بین برویم و خاکسترمان را به باد
 بدهند باز دوباره همینیم. این چه مطلبی را فهمیده؟
 این در چه موقعیتی است؟ این به طهارت سر رسیده.
 آن طهارت سر این است؛ یعنی دیگر اصلاً در ذهن
 اصحاب سیدالشهداء خطور خلاف مسیر هدف
 نمی آید، بکشند هم خودشان را دیگر یک همچین
 چیزی نمی آید و نمی آید. وقتی نمی آید دیگر چکار
 کنند؟ هزار دفعه بکشند یک میلیون بکشند هزار دفعه
 چیزی نیست. تکه تکه اش کنند اصلاً بگویند که همه
 را آتش بزنند چیزی نیست یعنی این اصحاب
 سیدالشهداء به یک مرتبه رسیدند که در مسئله
 طهارت سر با خود سیدالشهداء متحد شدند.

این است که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

خیلی عبارت عجیبی است «هُنَا مُنَاخُ رِکَابٍ وَ مِصَارِعُ

۱. وقعة الطف، ص ۱۹۹.

عُشَاق»^۱ اینجا جایی است که عاشق‌ها اینجا می‌افتند نه افراد عادی، هر که یک پرچم دستش بگیرد، این نه! کسی در اینجا می‌افتد که با سرّ فرزند من حسین متحد شده، با حقیقت او یکی شده با نفس او اتّحاد برقرار کرده، لذا زهیرش با او یکی است، بریرش با او یکی است، آن غلام ترکش با او یکی است، حرّ بن یزید ریاحی در آن ساعت آخر می‌آید ولی با آن سرّ متحد می‌شود. ببینید چقدر این اکسیر کار می‌کند تا آن ساعت آخر آن طرفیه، در لشگر آنهاست دیگر، فرمانده لشگر آنهاست ولی این اکسیر امام حسین همین که می‌آید به این می‌خورد اصلاً نه تنها دگرگونش می‌کند اصلاً با خودش متحد می‌کند. شما بروید در قبر حرّ توسل کنید مثل اینکه به امام حسین توسل کردید فرقی نمی‌کند. شما بروید به حبیب بن مظاهر توسل کنید مثل اینکه به سیدالشهداء توسل کردید هیچ تفاوت نمی‌کند هیچ فرقی نمی‌کند.

۱. تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۷۳ و کامل الزیارات، ص ۲۷۰: خرج أمير المؤمنين عليه السلام يسير بالناس حتى اذا كان من كربلاء ... ثم قال ... فأنشأ يقول مُنَاخُ يَرْكَابٍ وَ مَصَارِعُ الشَّهَدَاءِ ولی در بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵ با مقداری اختلاف در عبارت، به جای (مصارع الشهداء)، مصارع عشاق (آمده است).

یادم است در سفری در کربلا در حضور مرحوم
آقا و آقای حدّاد بودیم، خدا رحمت کند پدر بزرگ
ما مرحوم حاج آقا معین شیرازی ایشان هم در آنجا
بودند. این زیارتی که در مفاتیح هم وارد است که
حضرت امام زمان علیه السّلام می آید و در کنار قبور
شهداء، همان سمت پایین پا إنشاء الله خدا قسمت
همه کند آنجا حضرت زیارتی که می خوانند خیلی
زیارت عجیبی است، یعنی انسان از این زیارت
متوجّه می شود که اینها واقعاً چه مقامی دارند.

حضرت در زیارت به آنها می فرمایند: «السّلامُ
عَلَيْكُمْ يا اولياء الله وَ احِبَائِهِ» سلام بر شما ای افرادی
که دیگر ولی خدا شدید و شما جزء اولیاء الله
هستید. «السّلام عَلَیْكُمْ يا اصفیاء الله وَ اوْدَائِهِ» ای
کسانی که برگزیده هستید. بعد عبارتی که دارد این
است: «بِأَبی أَنْتُمْ وَ امّی» پدر و مادر من فدای شما،
این را ما نمی گویم ها! یعنی این را امام علیه السّلام
می گوید. این مسئله برای ایشان (مرحوم پدر بزرگ
ما) خیلی عجیب بود و آمده بودند در آنجا و
می گفتند این نباید کلام امام علیه السّلام باشد که
بیاید بگوید بِأَبی أَنْتُمْ وَ امّی نمی شود. امّا مسئله

این طور نیست مسئله این است که اینها وقتی به سرّ سیدالشهداء متّصل بشوند سیدالشهداء شدند؛ یعنی آن ولایت می‌آید اینها را در خود فانی می‌کند می‌شود یکی، پس زیر گنبد سیدالشهداء یک حقیقت قرار دارد و آن امام حسین است که همه آن افراد را در خود هضم کرده و محو کرده و فانی کرده!

مرحوم آقا رو کردند به ایشان و گفتند که نه! مسئله این طور نیست، آنها که در آنجا هستند با امام حسین وحدت دارند، پس بنابراین انگار امام زمان علیه السّلام به امام حسین می‌گوید **بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي** این دیگر اشکال ندارد؛ چون حضرت نظر به فرد که نمی‌کند: ای شخصی که تو جدای از سیدالشهداء هستی من دارم به تو می‌گویم، جدای از سیدالشهداء که معنا ندارد قیمت ندارد ارزش ندارد. تویی که آمدی و خودت را فانی کردی یکی شدی، حالا که یکی شدی **بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي** حالا که اتحاد برقرار شد **بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي** این مسئله است. پس ببینید چقدر مطلب مهمّ است که انسان بخواهد آن حقیقت ذات و حقیقت سرّ خودش را متّصل کند.

امروز دیگر قصد ما این بود مثل سایر وعده‌هایی

که می‌دادیم، اما ظاهراً وقت گذشته و این شاءالله تتمه
مطلب که چگونه انسان می‌تواند به طهارت سرّ برسد
که نتیجه این بحث ما هم همین است، و نتیجه کلام
امام صادق علیه السلام که می‌فرماید: **وَلَا يَدْعُ أَيَّامَهُ
بِاطِلًا** این شاءالله برای یک فرصتی دیگر.

امیدواریم خدای متعال ما را از جمله شیعیان و
موالیان امامان و پیروان و متابعین راه و روش امام
علیه السلام، حضرت بقیه الله ارواحنا فداء قرار دهد.
در آنی از آنات، دست ولایی آن بزرگوار را از سر ما
بر ندارد. در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش
ما را محروم نفرماید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ